

اصطلاح

علی سلطانی

بخش هشتم سیمرغ در فضای فرهنگ ایران

اشتباهاتی درباره سیمرغ

۱- اشتباهات در دایرة المعارف اسلامی

در جلد سیزدهم دایرة المعارف اسلامی (به زبان عربی) مطالبی درباره سیمرغ آمده که ترکیبی از ویژگی‌های سیمرغ در کتابهای حماسی و پهلوی است اما اشتباهاتی چند در آن راه یافته است:

الف- نخست به نام سیمرغ در اوستا (= ستن) اشاره شده که نام پرندۀ ای بزرگ از پرندگان شکاری است؛ آن گاه با قید احتمال آن را «کرکس» دانسته‌اند این نظریه با آن چه مترجمان و محققان اوستا درباره «ستن» یا «وارغن» گفته‌اند سازگار نیست. از جهت لفظی «ستن» پشاهین بیشتر همانندی و پیوستگی دارد. علاوه بر این چنان که پورداد در ترجمه پشت‌ها اشاره کرده است مترجمان اوستا «وارغن» را نیز به همان معنای شاهین دانسته‌اند و تنها دارمستقر آن را «کلاغ» ترجمه کرده است.

پورداد پس از بیان این نکته چنین اظهار نظر کرده است که «بنا بر تعریفی که از این مرغ شده، شکی نمی‌ماند که از آن يك نوع مرغ شکاری مثل شاهین اراده شده است. (۱)»

در نخستین بخش مقالات مربوط به سیمرغ، در مورد این گونه معانی و نظریات گوناگون، شرح کافی داده شده است اما به یاد آوردن این نکته لازم است که هر چند بعضی سیمرغ را «عقاب»، «باز» یا «درنا» شمرده‌اند، هیچ‌یک از محققان اوستا، سیمرغ را با کرکس - که بیش از شکاری بودنش، لاشخوار است مقایسه نکرده‌اند.

ب: در ستون دوم صفحه ۱۷ جلد سیزدهم اشاره شده است که «چون سیمرغ، زال را به آشیانه خود برد، ندایی آسمانی را دریافت که زال و پیوستگانش به فرمان روایی و بزرگی خواهند

چنین مطالبی در شاهنامه و دیگر داستانهای حماسی دیده نمی‌شود. شاید نویسنده می‌خواسته است تا پرورش زال را به وسیله سیمرغ، به جای تحلیل، از لحاظ مذهبی توجیه کند. در شاهنامه تنها این اشاره کوتاه دیده می‌شود که سیمرغ و بیچگانش در دل دوستی نسبت به زال احساس کردند:

... فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ
بزد بر گرفتش از آن گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه

که بودش بدان جا کنام و گروه
سوی بیچگان برد تا بشکرند
بدان ناله زار او ننگرند

تا بخشود بزدان نیکی دهش
کجا بودنی داشت اندر بوش
نسکه کرد سیمرغ با بیچگان

بر آن خرد خون از دو دیده چکان
شگفتی برو برفکنند مهر
بماندند خیره بدان خوب چهر... (۲)

در ترجمه عربی شاهنامه نیز که به وسیله بنداری صورت گرفته است چنین توجهی دیده نمی‌شود بلکه تقریباً عین سخن فردوسی را آورده است که «... پروردگار بزرگ محبت زال را در دل سیمرغ افکند پس او را به آشیانه برد...» (۳)

ج: پس از پایان نخستین نبرد رستم و اسفندیار و یاری جستن زال از سیمرغ، در صفحه ۱۷ جلد سیزدهم دایرة المعارف چنین آمده است: «سیمرغ رستم را بر گرفت (= فحمله) و یکسبه او را به

سرزمینی دور دست برد، جایی که درخت کهنه روید و بر پای
بوده. اندکی بعد در صفحه ۱۸ سخن را این گونه ادامه داده
است که «میان سیمرغ و آن درخت کهنه (= القاتله) علاقه و
پیوستگی وجود دارد، درخت مهلکی که در دریای چین می روید
و بر کشتن اسفندیار تواناست».

در این بیان دوا شنبه وجود دارد: نخست آن که در شاهنامه
سیمرغ راهنمای رستم است نه حامل وی:

سیمرغ آشکارا به رستم فرمان می دهد که «برو رخس
رخشده را بر نشین ۰۰۰۰ و آن گاه رستم

همی راند تا پیش دریا رسید ز سیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد به نزدیک دریا فراز فرود آمد آن مرغ گردن فراز
به رستم نمود آن زمان راه خشک همی آمد از یاد او بوی مشک (۴)

در ترجمه بنداری نیز مطلب بدین گونه است: پس رستم
بر نشست و به سوی ساحل دریا رهسپار شد ۰۰۰۰ (۵)

تنها در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس از ثمالی مطلب به
گونه ای است که در این مورد با شرح دایرة المعارف اسلامی
هماهنگی دارد. ترجمه عبارت چنین است: «اکنون شایسته است

که رستم بر پشت من سوار شود تا پیرواژیم و او را بجز برای
که درخت طرفاء در آن می روید ببرم و ترا بر شاخه ای از آن
راهنمایی کنم تا آن را جدا کنی و از آن تیری بسازی» (ص ۳۶۸)

تصحیح آقای مجتبی مینوی
موضوع دوم، نکته ای است که درباره درخت کهنه ذکر
شده است. در شاهنامه نقش درخت گز چنین نیست. سیمرغ پس
از رسیدن به کنار دریا به رستم فرمان می دهد تا شاخه ای مناسب
از درخت گز جدا کند و آن را بر آتش خشک و راست کند و بر
پیکان بر آن بندد:

بمالید بر تارکش پسر خویش
بفرمود تا رستم آمدش پیش
گزی دید برخاک سر بر هوا
نشست از تیرش مرغ فرمانروا

بدو گفت شاخی گزین راست تر
سرش برترین و تنش کاست تر
بدان گز بود هوش اسفندیار
تو این چوب را خواا ماهم در

بر آتش مرین چوب در راست کن
نگه کن یکی نغز پیکان کهن
پنه پسر و پیکان سرو بر نشان
نمودم ترا از گز ندش نشان (۶)

رستم فرمان سیمرغ را به انجام می رساند. سیمرغ چنین
می گوید که هر گاه اسفندیار پوشش و لابه ترا نپذیرد و تو را
خوار شمارد،

به زه کن کمان را و این چوب گز
بدین گونه پرسورده در آب رز
ایر چشم او راست کن هر دو دست
چنان چون بود مردم گز پرست

زمانه برد راست آن را به چشم

بدان گه که باشد دلت پر زخمش (۷)
در ترجمه بنداری نیز مطلبی که بر نیروی جادویی و کشندگی
چوب دلیل باشد، دیده نمی شود. بنا بر این اگر در حقیقت نیروی
غیرمادی در مرغ اسفندیار دخالت مسقیم داشته باشد آن را در
پرهای سیمرغ جستجو باید کرد نه در ویژگی درخت گز و ما این
نکته را در بخش دوم گفتار به تفصیل باز نمودیم.

۵: در ستون یکم ص ۱۷ جلد سیزدهم راجع به آشیانه
سیمرغ به نقل از شاهنامه مطالبی بدین شرح دیده می شود که
آشیانه سیمرغ، ستونی از آبنوس و چوب سندل دارد و چوبهای
خوشبوی دیگر ۰۰۰۰۰

بی گمان نویسنده در این بخش از دایرة المعارف، آن
چه را که در گرشاسپنامه اسدی طوسی آمده، به جای شاهنامه
فردوسی گرفته است. وصف آشیان سیمرغ در گرشاسپنامه با سخن
دایرة المعارف کاملا یکسان است اما در شاهنامه اصولا آشیان
سیمرغ بر بلندای البرز کوه است جایی که از گزند آسمان هم
درمان است.

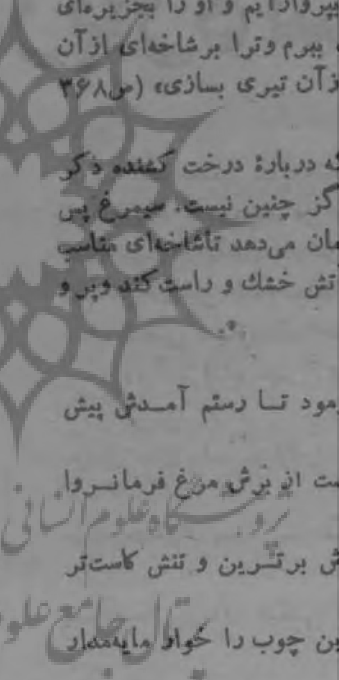
ه: درباره جایگاه سیمرغ، نویسنده دایرة المعارف، نظریه
کسانی چون حمدالله مستوفی را به عقل نزدیکتر می داند که
گفته اند: آشیانه سیمرغ در جزیره رامنی (سومطره) قرار دارد.
(ستون ۱ ص ۲۰ جلد ۱۳)

کهن ترین مأخذ حماسی که جزیره رامنی را جایگاه
سیمرغ دانسته، گرشاسپ نامه اسدی طوسی است. آن گاه که
گرشاسپ شگفتی های جزیره رامنی را مشاهده می کند، یکی از
آنها وجود سیمرغ و آشیانه او است. نظیر همین مطلب را در
داستان فرامرزنامه می یابیم بدین سان که فرامرز در سفر دریا
از سباهیانش جدا می ماند و پس از تحمل دشواری های شگفت، به
راهنمایی بومیان یک جزیره به کاخ سیمرغ می رود و با او ملاقات
می کند (۸)

چنین به نظر می رسد که نویسنده دایرة المعارف خواسته
است تا مناسب ترین بجای را از جهت وجود مرغان دریایی برای
سیمرغ انتخاب کند اما ازین نکته غافل مانده است که حماسه
ملت ها را با چنین معیارهای ذهنی و سطحی نمی توان سنجید. همان
بهبتر که کتنام سیمرغ را در البرز کوه یا قاف بدانیم که بسی فراتر
از معیارهای مادی آدمیان است اما اگر بخواهیم که طبیعی ترین
مکان را برای سیمرغ بیابیم باید نظریه کویاجسی را در کتاب
آیین ها و افسانه های ایران و چین باستان بپذیریم که آن را در
بخش نخستین این سلسله گفتارها به طور کامل مورد بحث قرار داده ایم.

آقای دکتر ذبیح اللہ صفا در کتاب حماسه سرایی در ایران
درباره جایگاه سیمرغ چنین آورده اند: «۰۰۰۰ از مرغ ستن
در فقره ۴۱ از بهرام یشت و فقره ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از
مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که مرغ ستن مرغی
فراخبال است چنان که در پرواز خود پهنای کوه را فرا می گیرد
ولانه او بر درختی در دریای «ووروش» قرار دارد و این درختی
درمان بخش است و تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است و ووروش
یا فرسخکرت را چنان که تاکنون چندبار دیده ایم، میتوان همان

بقیه در صفحه ۴۸



اشتباهاتی درباره سیمرخ (بقیه)

دریای مازندران دانست... (۹)

دریای ووروکش همان گونه که آقای دکتر صفا چند جای دیگر نیز اشاره کرده اند دریایی است که در اوستا جایگاه فریزدانی معرفی شده است و جایی است که کاووس شاه پس از بر شدن به آسمان در آن فرو افتاد و گرشاسپ در کناره آن گندرو زربین پاشنه دیو را کشت. (۱۰) در این که دریای ووروکش همان دریای فراخکرت باشد یا نه بحثی نداریم اما تطبیق دریای فراخکرت با دریای مازندران درست به نظر نمی رسد زیرا مطابق جغرافیای اساطیری پهلوی، دریای مازندران با دریای کمروده قابل مقایسه و تطبیق است و دریای فراخکرت در حقیقت مجموع اقیانوس کبیر و اقیانوس هند خواهد بود. اینک برای اثبات مطلب، به ترجمه روایتی از بندهشن توجه میکنیم:

و چون ایزد تشر بر زمین باران آورد، باد آن آب را تاسه روز به جای جای زمین راند و در سوی نیروز (= جنوب) دریای فراخکرد در کنار البرز پدید آمد که یک سوم این زمین را در بر دارد. شش دریای دیگر نیز پدید آمد: در جنوب دریای پوئیدیک قرار گرفت. میان این دریا و دریای فراخکرد، دریای سدویس قرار گرفت پوئیدیک از راه این دریا به فراخکرد میرسد. دریای دیگر کمروود است در شمال. دریای دیگر سیاه بین است در سوی روم. همچنین میان ارده و خونیرس شعبه ای از فراخکرد است و میان خونیرس و سوه نیز شعبه ای دیگر از فراخکرد است. (۱۱) بدین ترتیب به خوبی روشن میشود که چرا در گرشاسپ نامه و برخی دیگر از متون حماسی و غیر آن، سیمرخ را به جزایر اقیانوس هند کشانیده اند چنان که در کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات نوشته محمد بن محمود بن طولی که از متون کهن به شمار میرود - در همین زمینه داستانی وجود دارد:

«حکایت: ملک سیستان را آوزو کرد که سیمرخ را ببیند. به سرحد هندوستان شد و پرسید از وی. گفتند: در وقتی معلوم به جزیره رامنی آید، وی مقرر بود تا بدانجا رسد؛ گویی دیدی بر آسمان رسیده، بر سر آن درختی عظیم. بر آن آشیانه عنقا پنهان شد تا سیمرخ بر آمد، هوادار دید جمله ملون شده و آوازهای جنگ و... از پرهای وی می آمد و از شاه بالهای وی آتش میزد و فشانید. ملک پنداشت که باغی آراسته میرود در هوا در آن مطربان ساغرا راست کرده یا بهشتی ظاهر شد و بوی عطر شنید و صد هزار دایره های زرین بر جناحهای وی پر گذشت و بر آن آشیانه نشست؛ نهنگی از چنگک وی در افتاد. ملک شگفت ماند از عظمت وی. هندوان گفتند هر وقتی که ناگاه بدین آشیان آید، در ولایت ما از بیم او نه شیر جای دارد و نه اژدها و نه کرگدن و همه را بخورد... (۱۲)

صفتی که درین حکایت درباره سیمرخ آمده تقریباً همان است که در گرشاسپ نامه اسدی نیز وجود دارد.

و: دایرة المعارف اسلامی، سیمرخ حامی زال را بز رگوار و شگفت انگیز و توانا (= العبقری) وصف کرده و سیمرخ هفتخان اسفندیار را ترسانگیز و وحشی و زیانمند (= مهول... وحش ضاد) شمرده است و درین خصوص به بندهشن نیز استناد جسته که سیمرخ در آنجا دارای دو وجه معرفی شده است (= و جهان،

نوعان). آقای دکتر اسلامی نیز در کتاب داستان داستانها همین نظریه را بیان کرده اند که در بخش های پیشین بدان پرداختیم. بدیهی است که این عقیده با توجه به ظواهر امر در شاهنامه پذیرفتنی است اما جای حرفهایی در آن هست که چون تمام بخش سوم این سلسله گفتارها را بدین امر اختصاص دادیم از یاد آوردی دوباره چشم میپوشیم.

۴- تصاویری نادرست از سیمرخ در فرهنگهای فارسی:

مطالبی که در فرهنگهای فارسی درباره سیمرخ وقاف آمده بسیار گوناگون است. بعضی از روی شواهد و برخی نیز بدون ذکر مأخذ و با توجه به عقاید عامه سخنانی را نقل کرده اند که اغلب مبهم و گاهی نیز نادرست است.

در غیبات اللغات آمده است که سیمرخ جانوری است مشهور و سیمرخ از آن گویند که هر لون که در پره رنگ مرغ میباشد همه در پره های او موجود است و بعضی گویند که به غیر همین اسم فرضی وجود ندارد.

این نوع تصورات موجب شده است که در بعضی از لغت نامه ها چون فرهنگ رشیدی، برهان قاطع و آندراج، نام «سیرنگ» را نیز برای سیمرخ ضبط کرده اند. در فرهنگ رشیدی شواهدی نیز ارائه شده است:

جز خیالی ندیدم از رخ تو

جز حکایت ندیدم از سیرنگ (خیالی)

همه عالم ز قنوج تو نگارین گشته

همچو آکنده به صد رنگ نگارین سیرنگ

(فرخی سیستانی)

توجهی که از لحاظ رنگ در خصوص نام سیمرخ صورت

گرفته به هیچ وجه ارزش و پایه علمی ندارد و ما این مطلب را در بخش نخستین گفتار ثابت کرده ایم.

در برهان قاطع برای سیمرخ دو معنای جدا گانه ذکر شده که هر یک نماینده یکی از حالات و نقش های سیمرخ است: سیمرخ عنقا را گویند و آن پرنده ای بود که زال پدر رستم را پرورد و بزنگ کرد. سیمرخ نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد.

اسم معنای اخیر بیشتر مورد توجه کسانی قرار گرفته است که کوشیده اند تا جنبه های اساطیری داستان را نادیده انگارند و با قاطعیت، انسانی را به جای سیمرخ قرار دهند. شهردان بن ابوالخیر نویسنده نزهت نامه علایی نیز ازین گروه است. وی میگوید: «جهت تمام نموده ام تا هر آنچه عقل نپذیرد دور کرده ام و هر آنچه دعوی بودیا رمزی و اشارتی تمام وجه آن بگفتم، چنانکه حال ضحاک و مادران بردوش او؛ و آن علت سرطان بود و معجز بر آن می نهادند تا درد ساکن گردد. و چنان که زال و سیمرخ که نام استاد او سیمرخ بود. و اگر می بشاید که در عرب اسد و کلب و ثعلب نام نهند و دختر بهمن راهمای، چه باشد اگر یکی را سیمرخ خوانند؟ و آنچه گفته شد که به آشیانه سیمرخ رفت یعنی خانه او... (۱۳)

در غیبات اللغات و آندراج آمده است که عنقا (= سیمرخ)

طایری است دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که

جلوه‌های سیمرغ در کتابهای گوناگون:

به طور کلی باید گفت همه مطالبی که در کتابهای تفسیر یا کتاب‌های حیوان شناسی قدیم درباره سیمرغ و کوه قاف آمده آمیخته باخرافات و افسانه است لیکن درعین حال رگه‌هایی مبهم را نیز از سیمرغ حماسه‌پایان افزوده‌اند. درین جا به ذکر نمونه‌ای برای سیمرغ وقاف اکتفا می‌کنم و تفصیل بیشتر مطلب را به کتابی که درباره سیمرغ خواهم نوشت وامی‌گذارم.

در کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، اسطوره سیمرغ با افسانه‌های مذهبی اسلامی درهم آمیخته است. شرح و توجیه مطلب به گونه‌ای است که پذیرفتن آن به عنوان یک حقیقت عقلی یا حتی یک اسطوره استوار مذهبی دشوار است بلکه نوعی بیان عوامانه بیش نیست:

و ذکر العنقاء وما جرى بينه وبين سليمان عليه السلام - اما از مرغان بزرگ که شاه مرغانست عنقااست که وی را سیمرغ خوانند در سر کوه قافست، سبب آنکه سلیمان گفت همه کارها به ارادت آفریدگار رود. عنقا گفت: بلی و به خواست ما. گفت: چنین مگو که خدای تعالی مرا خبر کرد که امشب به مغرب دختری بزاد و به مشرق پسری بزاد و هر دو به یکدیگر جمع آیدند به سفاخ. عنقا گفت: من این قضا بگردانم. گفت نتوانی. گفت: توانم و کفیلی بدارم، هاله را به کفالت بدار. سیمرغ آن دختر را پر بود و به کوه قاف برد و بر سر درختی عالی در زیر وی دریا بی عظیم.

آفریدگار چنان تقدیر کرد که این پسر به بازگانی افتاد؛ بدان ساحل رسید. درختی عالی دید، بر سر آن آشیانی، دختری نیکو بر آن نشسته. پرسید که تو کیستی؟ گفت: مادر من سیمرغ است. گفت: ای دختر، تو بر این درخت نترسی که روزی بادی ترا به دریا اندازد؟ گفت: چه کنم؟ گفت: این جا اسپ مرده است من در شکم وی روم چون سیمرغ بیاید از وی درخواست آن را پیش تو آورد. گفت: بلی - و این پسر در شکم اسپ پنهان شد.

چون سیمرغ باز آمد، از وی آن درخواست. وی آن را پیش آن دختر بنهاد. چون سیمرغ باز گردیدی، از آن جایرون آهنگی در یاد دختر بودی تا آبتن شد. چون آواز پر سیمرغ شنیدی در شکم اسپ رفتی. پس سلیمان سیمرغ را گفت: آفریدگار آنچه قضا کرده بود، تمام شد. بر این دختر را بیاور. سیمرغ آمد و آن دختر را گفت: ترا پیش سلیمان خواهم بردن. گفت: مرا چگونه بری؟ گفت: ترا به منقار بر گیرم. دختر گفت: من از دریا می‌ترسم و در منقار تو خسته شوم. مرا در میان آن اسپ آنجا بر. گفت: شاید. دختر در آن جارفت. عنقا آن را برداشت و پیش سلیمان بنهاد. سلیمان گفت: ای پسر و ای دختر بیرون آید.

هر دو از آن جا به در آمدند. سیمرغ خجل شد و ایمان آورد که هر چه باشد از خیر و شر، همه به خواست آفریدگار بود. و سیمرغ به کوه قاف شد و دیگر وی را کس ندید و هاله ازین خجالت به روز بیرون نیاید و به شب فوحه می‌کند. (۱۵)

هیچ کس آنرا ندیده است. آن گاه از قول نویسندۀ نفائس الفنون مطالبی نقل کرده‌اند که آمیزه‌ای است از افسانه‌های دینی سامی و مطالبی که در حماسه‌ها درباره سیمرغ آمده است و در هر صورت رنگ «اسلامیزه» شدن آن کاملاً آشکار است. شرح کامل مطلب در نفائس الفنون چنین است: «عنقاء - که آن را به پاری سیمرغ گویند او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیز را که وجود او نادر بود به عنقای مغرب تشبیه کنند. و در بعضی از تفاسیر آورده‌اند که در زمین اصحاب رس کوهیست بس بلند به هر وقتی مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و پرهای او الوان مختلف و گردنی به افراط دراز که او را بدان سبب عنقاء گفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی برداشتی. و چون آن قوم ازو بسیار در نوح بودند، پیش حنظله بن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و از وشکایت کردند. حنظله دعا کرد، حق تعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت. و زمخشری در ربیع الا بر آورده است که حق تعالی در عهد موسی (ع) مرغی آفرید نام او عنقاء، او را چهار پای بود از هر جانب دو و رویی مانند روی آدمی و او را همچو او چفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صیدایشان از وحوش بودی و با موسی (ع) انس داشتندی. چون موسی (ع) به دار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و به زمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را میبردند و طعمه میساختند. چون خالد بن سنان العبسی به تشریف نبوت سرفراز گشت، اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند. او دعا کرد حق تعالی به دعای خالد بن سنان، نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند به دعای حنظله ایشان را به بعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کمر گدن و ببر و جاموس و بیشتر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد، تین (= اژدها) یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را به واسطه آن که مطیع اویند متعرض نشود». (۱۴)

در کتاب کشاف اصطلاحات الفنون درباره عنقاء نوشته شده است که در اصطلاح صوفیه عبارت از هیولی است زیرا که هیولی دیده نشود مانند سیمرغ و انسان کامل را نیز عنقاء گویند. بدیهی است که در آثار عارفان چنان که در بخش‌های چهارم و پنجم بیان کردیم - سیمرغ به معنی انسان کامل در نظر گرفته شده است اما قرینه‌ای وجود ندارد که در آثار عرفا لفظ سیمرغ به معنای «هیولی» مورد استفاده قرار گرفته باشد، از سویی دیگر می‌دانیم که اصولاً «هیولی» یکی از اصطلاحات فلسفیان است. در فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی آمده است که در اصطلاح عرفا عنقاء عقل فعال است.

در تحلیل سیمرغ در فلسفه نور و ظلمت روشن ساختیم که سیمرغ در بعضی از گفتارهای سهروردی همان عقل فعال است اما درعین حال نباید نادیده گرفت که فیلسوفان اشراقی را نباید اختصاصاً «عارف» نامید چرا که در سخنان آنان همزیستی فلسفه و عرفان پایه اندیشه‌هاست و حاصل این که عقل فعال از اصطلاحات عارفان نیست.

سیمرغ آفریننده مضمون در دیوان شاعران:

شخصیت افسانه‌ای سیمرغ - که به بنا به نوشته لفت نامه دهنخدا معروف‌الاسم و مجهول الجسم است - و همچنین نیروهای چند گانه وی که گاهی در لباس آدمیان و زمانی در نقش پرندگان آشکار می‌شود و خلاصه همه ویژگی‌های شکفت‌انگیز و افسانه‌ای سیمرغ، فرصتی به دست شاعران پارسی‌زبان داده است تا در موارد مختلف برای شرح مطالب خویش جنبه‌های گوناگون شخصیت سیمرغ را وسیله قرار دهند و به یاری آن سخن خود را زیور بخشند و باز نمایند، کمتر شاعری است که در بیان اشعار خود یک یا چند بار از مضمون سیمرغ یا کوه قاف بهره نگرفته باشد. شرح یکایک این مضمونها از حد این گفتار بیرون است و اگر خدا بخواید، شرح کامل این بخش در کتابی - که تهیه خواهد شد - در اختیار پژوهندگان ادب پارسی قرار خواهد گرفت.

از دیدگاه یک شاعر عارف، سیمرغ بهترین وسیله برای بیان حالات خدا یا مردان برگزیده حق به شمار می‌رود. کسی که بخواید با ضوابط محسوس و مادی ذات ملکوتی خداوند را دریابد به گفته حافظ همانند کسی است که در اندیشه شکار سیمرغ باشد: عنقا شکار می‌شود دام باز چین

کآ بجاهمیشه باد به دست است دام را (۱۶)
رسیدن به اوج بارگاه حق کار هر ناکسی نیست. درین بارگاه مگس‌های حقیر چون بسیاری از مرغان مطلق الطیور عطار از رفتن فرو می‌مانند و به مقصد نمی‌رسند. همچنین است کار کسانی که ارزش واقعی خویش را فراموش کرده اند و ادعایی بالاتر از حد خود دارند:

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود می‌بری و زحمت عامی داری (۱۷)
در نظر جلال‌الدین محمد موهوبی سایه حق در زمین به سان کوه قاف است که سراسر فراخنای زمین را در بر می‌گیرد و روح خدایی چون سیمرغی است «بس عالی طواف» که نعمت او را تا قیامت انتهای نیست:

گفت پیغمبر علی را کای علی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید
اندر آ در سایه آن عاقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف
گر بگویم تا قیامت نعمت او
در بشر روپوش کردست آفتاب
فهم کن والله اعلم بالصواب (۱۸)

روح آدمی با جهانی ازا بهام پارا از محدوده جهان مادی فراتر می‌نهد. ا بهام روح چنان است که حتی پروردگار در قرآن مجید کیفیت آن را جز آن که از امر اوست باز نگفته است: «و یستلونک عن الروح قل الروح من امر ربی (۱۹)». مولوی برای تجسم بخشیدن بدین عنصر مجرد آسمانی، سیمرغ را به یاری می‌گیرد:

هست بسیار اهل حال از صوفیان
نادر است اهل مقام اندر میان
از منازلهای جانش یاد باد
وز سفرهای روانش یاد باد

وز زمانی کز زمان خالی بدست

وز مقام قدس کاجلالی بدست
وز هوایی کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیدست پرواز و فتوح
هر یکی پروازش از آفاق پیش

وز امید و نهمت مشتاق پیش (۲۰)
سلطان ولد فرزند مولانا درمثنوی رباب نامه، انسان‌های به کمال رسیده و اولیای حق را به عنقا تشبیه کرده است که هیچ گاه گرد پلیدی‌های مادی نمی‌گردند و اگر هم چنین کنند، کمال آنان چون دریایی روشن است که با اندک پلیدی تیره و ناپاک نخواهد شد:

کی شود در پناهر مردار خوار هیچ عنقا دیده‌ای مردار خوار؟
ور خورد مردار عنقا ناگهان کی شود او خوار پیش آگهان
او همان عنقا بود بر کوه قاف آن کبیر و کامل دانای ما
گر ولی زهری خورد نوشی شود و رخورد طالب سیهوشی شود (۲۱)
دل در نظر صوفیان مرکز کشف اسرار حق و سرچشمه ارتباط بنده با پروردگار است و توجه به آن آدمی را به جهان نور حق راهنما می‌شود برخلاف پیروی نفس که پایش گورستان پلیدی‌هاست:

هین مدو اندر پی نفس چوزاغ کاو به گورستان بردنه سوی باغ
گر روی، رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل (۲۲)
کوه قاف چه در تعبیرات دینی و چه در اسطوره‌های ملی عظمتی شگوهمند دارد. بارامانت خدا نیز که در روز ازل بر دوش آدمی نهاده شده بسی گران و توان فرست در حالی که انسان مرغی ضعیف بیش نیست. سلطان ولد همه این مطالب را به زیبایی تمام در یک بیت گنجانیده است:
در چنین ظلمت نهاد آن نور صاف

بر چنین مرغ ضعیفی کوه قاف (۲۳)
وقتی که شاعری حساس چون حافظ در روزگاری زندگی می‌کنند که از وفا و وفردی نشانی نیست بی اختیار به یاد سیمرغ و کیمیا می‌افتد که جز آوازه و نامشان چیزی بر جای مانده است:
وقا مجوی ز کس و در سخن نمی‌شنوی
به هر زده طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش (۲۴)
ابوالفرح سنجری نیز شادمانی را در زمان خود به عنقا تشبیه کرده است:

عنقای مغربست درین دور، خرمی
خاص از برای محنت و در دست آدمی (۲۵)
همین ناپیدایی سیمرغ به خیام امکان داده است تا پنهان بودن سیمرغ را حد اعلائی پوشیدگی به شمار آورد:

هر داز که اندر دل دانا باشد
باید که نهفته‌تر ز عنقا باشد
کاندر صدف از نهفتگی گردد در

آن قطره که راز دل در پایش (۲۶)
وصف‌هایی که در شاهنامه و گرشاسپ نامه درباره سیمرغ دیده می‌شود و مسلماً در قرون چهارم و پنجم رواج کلی داشته

است. به فرخی یاری کرده تا در وصف عبور ابرهای نیلگون و پراکنده بر آسمان، پرواز سیمرغ و بچگانش را بر آبی بیکران دریا به خاطر آورد:

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بررویش

به پرواز اندر آوردست ناگه بچگان عنقا (۲۷)
در این تشبیه، وجود دریا و سیمرغ، همراه بودن بچگان با سیمرغ، عظمت پروبال سیمرغ و بچگانش که بهنده آسمان را فرا گرفته است، خروشان بودن ابر و سیمرغ همه در شاهنامه و برخی از دیگر مثنوی حماسی وجود دارد حتی فردوسی، خود، پیش از فرخی سیمرغ را به ابری سیاه تشبیه کرده بود:

ذکوه اندر آمد چو ابری سیاه نه خورشید به نیز روشن نه ماه (۲۸)
در حماسه ملی ایران، شاهنامه، راه رسیدن به کنام سیمرغ چنان دشوار است که حتی سام نریمان با همه تواناییش از رفتن بازمی ماند.

عثمان مختاری برای مدح و بیان صفتی اغراق آمیز از همین مضمون سود جسته است و اندیشه ممدوح خود را چنان تا بآنکه خواننده که در پرتو آن حتی چشمان نابینا راه آشیان سیمرغ را با همه دوری و دشواریش خواهد یافت:

آفتاب رایت از محسوس بودی، زیر او

چشم نابینا بدیدی راه سیمرغ آشیان (۲۹)
شاعری چون عثمان مختاری که حاضر است برای یک لقمه نان حتی دین و ایمان را در وصف ممدوح زیر پانهد به آسانی می تواند پنهان بودن سیمرغ را به سبب تیرس از شمشیر پادشاه جلوه دهد:

... گر چه هست از بهر آن خورشید بر شیری سوار

ورچه گشت از بیم این سیمرغ در کنجی نهان (۳۰)
پیداست که هر شاعری به تناسب استعداد و بسته به نوع اندیشه خویش از مضمون سیمرغ وقاف بهره برده است تا جایی که صدرا شمعراء پدرا یرج میرزا نیز در شعری هزل گونه آن را به کار گرفته است:

آدم به بهشت یافت نقصان از زن

سیمرغ به کوه قاف پنهان از زن (۳۱)

واپسین سخن:

سرانجام گفتار ما پایان گرفت در حالی که بسی نکته های ناگفته برجای است و گردش در گلگشت بیکران ادب پارسی مجالی بیشتر می خواهد اما این امید هست که به یاری پروردگار سخن را کاملتر و شاملتر در کتابی مستقل به دستداران فرهنگ و ادب ایران تقدیم داریم و دعا کنیم که نور حق مارا راهنما گردد و

کوه قاف اربیش آید بهر سدد

همچو کوه طور نورش بر دردد (۳۲)

حواشی

(۱) ترجمه یشتها از پورداود ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۵

(۲) شاهنامه فردوسی چاپ مسکو ج ۱ ص ۱۴۰-۱۴۱

(۳) شاهنامه ترجمه بنداری چاپ ۵۴، ترجمه جملات

بنداری از نویسنده مقاله است.

(۴) شاهنامه ج ۶ ص ۲۹۸

(۵) شاهنامه ترجمه بنداری ص ۳۶۲

(۶) شاهنامه ج ۶ ص ۲۹۸

(۷) ایضاً ص ۲۹۹

(۸) هردو مطلب گر شاسپ نامه و فرامر ز نامه در بخش

دوم سلسله مقالات سیمرغ مشروحاً آمده است.

(۹) حماسه سرایی در ایران نوشته آقای دکتر صفا ص-

۵۶۳ و ۵۶۲

(۱۰) به نقل از حماسه سرایی مذکور به ترتیب صفحات

۵۵۸ و ۳۹۸، ۱۱۹-۱۱۸

(۱۱) اساطیر ایران نوشته آقای دکتر مهرداد بهار ص-

۳۶ و ۳۷

(۱۲) عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات از محمد

بن محمود بن احمد طول تصحیح آقای دکتر ستوده ص ۵۱۴.

(۱۳) تزهت نامه علایی، به نقل از مقاله آقای مجتبی مینوی

ص ۲۴ و ۲۵ شماره ۲ سیمرغ، نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی

(۱۴) نقائس الفنون فی عرایس العیون نوشته شمس الدین

محمد بن محمود آملی چاپ اسلامیه ج ۳ ص ۳۲۳-۳۲۴

(۱۵) عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات از محمد بن

محمود بن احمد طول تصحیح آقای دکتر ستوده ص ۵۱۳-۵۱۲

(۱۶) دیوان حافظ چاپ آقای دکتر جلالی نائینی چاپ

دوم ص ۱۵

(۱۷) ایضاً ص ۶۲۱

(۱۸) مثنوی مولوی چاپ نیکلسن ص ۱۸۲ دفتر اول

(۱۹) سوره ۲۷ آخری آیه ۸۵

(۲۰) مثنوی مولوی دفتر اول ص ۸۸-۸۹

(۲۱) مثنوی رباب نامه از سلطان ولد نسخه توبینکن

ورق ۲۸

(۲۲) مثنوی مولوی دفتر ۴ ص ۳۵۶

(۲۳) مثنوی رباب نامه ورق ۴۰

(۲۴) دیوان حافظ چاپ دوم آقای دکتر جلالی نائینی

ص ۳۶۵

(۲۵) آتشکده آذر چاپ علمی ص ۸۳

(۲۶) دمی باخیم نوشته آقای علی دشتی ص ۲۸۷

(۲۷) دیوان فرخی تصحیح آقای دکتر دبیر سیاقی ص ۱

(۲۸) شاهنامه ج ۵ ص ۱۸

(۲۹) دیوان عثمان مختاری چاپ بنگاه ترجمه و نشر

کتاب ص ۴۷۰

(۳۰) ایضاً ص ۴۲۲

(۳۱) از صبا تانیا نوشته یحیی آردین پور ج ۲ ص ۳۸۴

(۳۲) مثنوی مولوی دفتر ۶ ص ۴۴۷